

تقسیمات پارادایمی؛ راه‌نمای مانع اندیشه و عمل در علوم اجتماعی

دکتر مسعود گلچین، عضو هیئت علمی دانشگاه خوارزمی



اشاره

«جزم‌اندیشی پارادایمی» و «بت کردن پارادایم‌ها» امکان‌پویایی اندیشه‌ی جامعه‌شناختی را سلب می‌کند و مانع اندیشه و عمل متناسب با مقتضیات اجتماعی، به‌ویژه «مسئله‌محوری» می‌شود. در واقع، به جای آنکه نظریه در خدمت مسئله و حل آن باشد، محقق در خدمت نظریه قرار می‌گیرد. دکتر مسعود گلچین، عضو هیئت علمی دانشگاه خوارزمی، در گفتاری به آسیب‌شناسی این موضوع پرداخته است. با هم می‌خوانیم.

موضوعی را که به آن فکر کرده‌ام و از آن رنج می‌برم، به‌صورت یک ایده مطرح می‌کنم و امیدوارم مورد توجه قرار گیرد.

در جامعه‌ی ما یک آسیب در دو حوزه «پژوهش» و «آموزش» دیده می‌شود که این مشکل را که بیشتر در کارپایان‌نامه‌ها و سرگردانی دانشجویان می‌توان مشاهده کرد عبارت‌است از نوعی جزم‌اندیشی پارادایمی یا ایدئولوژیک کردن پارادایم‌ها و انگاره‌ها. در حالی که قرار است این نوع تقسیم‌بندی‌ها، مانند هر نوع طبقه‌بندی و تقسیم‌بندی دیگری، راهنمای فکری و عملی دانشجویان باشند، نه مانعی برای فکر و اندیشه‌ی آنان.

یکی از مسائلی که ذهن مرا به خود مشغول ساخته همین آسیب

است. ما می‌دانیم که تئوری‌ها، اندیشه‌ها و روش‌ها، نتیجه‌ی تلاش‌های بشر برای فهمیدن محیط اجتماعی و حل مسائلی هستند که جامعه با آن‌ها مواجه است. این اندیشه‌ها و روش‌ها به تدریج براساس شرایط تاریخی و اجتماعی خاصی شکل گرفته‌اند و تنوع و تکثر پیدا کرده‌اند. البته ذخیره‌ی دانشی محقق با توجه به محوری که با آن درگیر بوده و کشاکش داشته نیز مؤثر است. اما ما گاه فراموش می‌کنیم که این تقسیم‌ها تصمیماتی هستند که بعد از تولید روش‌های علمی یا نظریه‌ها به‌وجود می‌آیند.

ممکن است ما در مباحث فلسفه‌ی علم یا مباحثات روش‌شناسی

به دسته‌بندی‌ها به‌عنوان اموری جزئی و مرزهایی که تخطی‌ناپذیر هستند، نگاه کنیم. در چنین شرایطی، این تقسیمات پارادایمی به جای اینکه به ما کمک کنند، مانع کار ما می‌شوند. وقتی می‌خواهیم همه افراد، نظریه‌ها و روش‌ها را صرفاً براساس این روش تقسیم‌بندی کنیم، با مشکلاتی روبه‌رو می‌شویم. تأکید من بر این موضوع است و لذا از نام‌های نظریه‌ها و دسته‌بندی‌ها می‌گذرم.

توجه دارید که هر گونه مفهوم‌سازی اساساً نوعی ساده‌سازی را درون خود دارد. وقتی ما طبقه‌بندی می‌کنیم، در واقع از جزئیاتی می‌گذریم و به نوعی واقعیت‌ها را ساده‌تر می‌کنیم. لذا ممکن است از جزئیاتی بگذریم که با ارزش هستند. البته ممکن است به دلیل احتیاجی باشد که خواهیم داشت، ولی وقتی برعکس عمل می‌کنیم و می‌خواهیم تمام آثار و کتاب‌ها را برحسب این پارادایم‌ها با فشار در یک طبقه‌بندی جای بدهیم، مشکل‌ساز می‌شود.

ما فکر می‌کنیم محققانی که این نظریه‌ها را درست کرده‌اند، ابتدا چارچوبی را گذاشته و گفته‌اند این پارادایم ماست و بعد قدم به قدم چیده‌اند و جلو رفته‌اند تا رسیده‌اند به آنچه که می‌خواهند. در حالی که مسئله‌محوری و علاقه‌مندی به مسئله، یعنی همان چیزی که در پایان‌نامه‌های ما و در کلاس‌های ما و در آموزش و پژوهش ما جزو دشواری‌هایی است که مبتلا به خودمان است و می‌تواند گریبان رشته‌هایی مثل رشته‌ما و رشته‌هایی را بگیرد که بیشتر اندیشه‌های هستند. ما گاه فراموش می‌کنیم که پیش زایش روش‌ها و نظریه‌ها، و به هم‌کنشی که نسبت به هم دارند، درد و مسئله، و فهم و حل آن است. در غیر این صورت، مشترکات، تعاون، تداوم و همکاری، و هم‌اندیشی را که می‌تواند به‌وجود بیاید، از دست می‌دهیم. وقتی هر کدام از این‌ها به یک دستگاه نظری یا به یک ایدئولوژی خاص تبدیل می‌شود، همان آفت‌هایی که ایدئولوژی دارد، به اینجا هم سرایت می‌کند. مثلاً یک رابطه مرید و مرادی، یا یک رابطه جزئی به وجود می‌آید که هر کسی و هر چیزی به شکلی دوست و دشمن تعریف می‌شود. این شیوه متأسفانه باعث کاهش ظرفیت‌های هم‌گرایی و هم‌اندیشی می‌شود و مدارای حرفه‌ای و تخصصی را که ما در اجتماع علمی به آن نیاز داریم، از بین می‌برد.

همان‌گونه که گفتیم، نظریه‌ها در اینجا به جای آنکه راهنما باشند، مانع هستند و به جای آنکه برای ما ابزار باشند، به بُت ما تبدیل می‌شوند و ما با پرسش این چارچوب‌های فکری خودمان را از ظرفیت‌های هم‌گرایی و هم‌اندیشی محروم می‌کنیم. قصد ندارم توصیه اخلاقی کنم - هر چند رعایت اخلاق علمی در جای خود باارزش است - بلکه می‌خواهم بگویم چه چیزهایی را از دست می‌دهیم، خیلی وقت‌ها فرصت نمی‌کنیم کتاب یک اندیشمند را به‌طور کامل مطالعه کنیم، ولی به راحتی درباره آن قضاوت می‌کنیم. تمایزات واقعی را که در پرتوی این تقسیم‌بندی‌ها و کادربندی‌ها ممکن است از دست رفته باشند، نمی‌بینیم و نسبت‌هایی را که میان آن‌ها می‌شود برقرار کرد، متأسفانه از دست می‌دهیم.

به دنبال چنین وضعیتی نوعی سرگردانی به‌وجود می‌آید، دانشجو می‌گوید می‌خواهم روش کمی و یا روش کیفی کار کنم. چه کسی

کمی کار و چه کسی کیفی کار است؟ یا از موضع‌های پارادایمی و انگاره‌های مختلف و پژوهش‌های متفاوت سخن می‌گوید، بی‌آنکه اول نگاه کند و ببیند چه مسئله‌ای دارد. ما باید تأکید کنیم، آموزش فکر کردن مسئله‌یابی و تلاش برای حل مسئله است. همه روش‌ها، نظریه‌ها و پارادایم‌ها باید در خدمت این امر قرار بگیرند.

بنابراین عرض بنده این است که امکان دارد به نحو آکادمیک و به‌خصوص فیلسوف مآبانه، ریشه‌های سنتی نظریه‌ها را از منظر آسیب‌شناسی و معرفت‌شناسی و دکترین‌هایی که در آن‌ها به‌صورت آشکار یا نهان وجود دارند، مورد بحث قرار دهیم که این کار جای خود را دارد. اما بازخوانی آثار و اندیشه‌های اندیشمندان آن چنان که واقعاً هستند هم جای خود را دارد.

یک روز از مارکس پرسیدند: تو مارکسیست هستی؟ گفت نه؛ این تجربه برای خیلی‌های دیگر هم پیش آمده است. من از اشخاص، کتاب‌ها و پارادایمی نام نمی‌برم تا سوء تفاهمی پیش نیاید. اما می‌بینید که این جزئی‌اندیشی و ایدئولوژیک کردن، در حقیقت نگاه ما را می‌بندد، به جای آنکه چارچوبی را برای ما بگشاید و فرصت اندیشیدن و پژوهش به ما بدهد. در نتیجه، چارچوب‌های نظری که طراحی می‌کنیم، به جای آنکه در خدمت ما قرار بگیرند، ما در خدمت آن‌ها قرار می‌گیریم.

قصد ندارم بگویم کسی نباید چارچوب پژوهشی یا پارادایمی برای خودش انتخاب کند. اما واقعیت این است که کدام پژوهش و نظریه‌ای است که دغدغه واقع‌نگری، فهمیدن، مقید بودن و کارساز بودن را نداشته باشد؟ چه روشی است که در آن مطالعه نظام‌مند (سیستماتیک) درباره شواهد و نوعی استدلال نقادی شده و سنجیده در آن معیار نباشد؟

البته مسائل دیگری را هم می‌توان مطرح کرد، اما آنچه مرا بیشتر رنج می‌دهد، فراموش کردن مسئله‌محوری است که کارها باید معطوف به آن باشند. مسئله‌محوری و ظرفیت‌هایی که در تاریخ تکامل اندیشه و جامعه‌شناسی داشته‌اند را نباید فراموش کرد. باید در نظر داشته باشیم، جامعه‌شناسی چیزی نیست که در آینده به آن برسیم. جامعه‌شناسی همان چیزی است که در حال حاضر هست. یک بازی دسته‌جمعی با قواعدی مشخص است که همه ما درگیر آن هستیم؛ با سنت‌های فکری مختلف و طبقه‌بندی‌هایی که اشخاص مختلف انجام داده‌اند.

به نظر من آنچه که می‌تواند فرخنده باشد، حاصل تعامل و برهم‌کنشی نظریه‌ها و سنت‌های فکری مختلف است، در حالی که هر کس می‌تواند سنت کاری خود را هم داشته باشد. اما دیگران را هم به حساب بیاوریم. صدای دیگران هم باید شنیده شود. اینکه بگوییم فقط ما درست می‌گوییم و فقط این اندیشه است که درست می‌گوید، مقتضای جزئی‌اندیشی است و فرصت استفاده از ذخیره تجربی و دانش دیگران را از بین می‌برد. در این زمینه مثال‌های زیادی می‌توان زد؛ اما دوست ندارم اصل حرف‌هایم که دعوت به تداوم روش‌ها و نظریه‌ها، و هم‌گرایی و هم‌فکری حرفه‌ای است، صدمه ببیند. لذا از طرح آن‌ها خودداری می‌کنم.

تنظیم و تدوین: محمود اردوخانی